

مولانا جلال الدین

عاشق راه جلال الدین شدم
این گلم از آفتابش گرد شد
مثنوی آورد و جدم بر زبان
تا طنین انداخت مولانای بلخ
گفت مُردی وصل حق بینی کنون
تا شنیدم مصراع بشکستم صبح
گفت باز آرقص و شادی سرکنیم
عشق گفتاکی به علم و دفتر است
چون علی دست سخاوت برکشیم
گه چو عثمان در حیا پنهان شویم
چون ز بیرو طلحه شوبیخوف باش
گردن افرازی بیاموز از حسین
با تبسم جان بده همچون بلال
ترس و وهم مرگ را برباد داد
شمس طبریزی دراو آتش نهاد
همچو لایخورک سنایی را رسید
عالم آن شعله ها در حال نیست
عاشقی را بر زبان نتوان بیان
ارتباط آفتاب و نور چیست؟
آن دلی کو چشم بر آورد و دید
منبع انوار روح از حق رمید
قطره و دریا و نور و آفتاب
شمس بر انداخت دیوار عظیم
بحر شرع و فقه که با هم داشتی
بحرها را غطه ورشد صاف کرد

از هوا و آب و آتش طین شدم
رفت بلخ و قونیه تا زرد شد
شاعری کردیم چندی امتحان
باده شیرین گشت از مینای تلخ
(خوانده یی انا الیه راجعون)
(کشتی نوحیم در طوفان روح)
قصه های عالم دیگر کنیم
در نوای چنگ یا دف تر است
چون عمر توحید گویا سر کشیم
همچو صدیق در بن یاران شویم
شو شهید عشق ، ابن عوف باش
تا نماند چرخ رانی قرض و دین
پیش جانان در شو از ماضی و حال
عشق را بر عالمیان یاد داد
در نهادش آتشی از عشق زاد
شام مولانا ظهور شمس دید
عالم اسرار آن جز قال نیست
عاشقان دانند حال عاشقان
تا بدانی قصه یی منصور چیست؟
گفت انا الحق و با حق در رسید
تا حیات اندر گلی بیجان دمید
روشنی تابشی در موج آب
تا که مولانا ز مولی شد عظیم
بحر از اسرار هم برداشتی
گوهرش را جمع از اطراف کرد

هر نگین اصل را در کوزه کرد
چون شکر آمد سخن اندر لبش
ترجمان دین و پیامبر بشد
آنچه در تورات و انجیلش بدید
بیگمان تفسیر قرآن می نمود
پوست بر انداخت مغزش در کشید
گاهی جالینوس و افلاطون بشد
مثنوی اش را بخواندم چند بار
نیست پروایش ز وزن و قافیه
بو لهب محروم کرد از نار عشق
علم مولانا نگنجد در کتاب
تا جهان است نام او پاینده است
از نفیر نی (همایون) زنده است

سید همایون (عالمی) ۲۸ نوامبر ۲۰۰۷ م نورستان افغانستان